



منبع: [فرانید](#)

بازدید: 9

تاریخ: 1397/8/14

ساعت: 20:18



منیرمخاتون یکی از قربانیان خشونت جنسی در خاندان شازده است. بی‌شمارند زنانی که این‌گونه داغ سلطه بر تن‌شان نشسته است. گلشیری تفاوت بین قدرت و توان را به‌خوبی می‌داند. می‌داند قدرت عقیم است و از آن چیزی خلق نمی‌شود، از این‌روست که شازده احتجاب عقیم است. عقیم‌بودگی شازده، انتقامی است که گلشیری از شخصیت‌های قدرت‌مدار داستان خود می‌گیرد؛ از شخصیت‌هایی همچون پدر بزرگ و پدر شازده احتجاب.

**احمد غلامی** آدم‌هایی همچون هوشنگ گلشیری دشمنان بسیاری دارند؛ دشمنانی خرد و کلان که دشمنی‌شان یا از اختلاف عقیده نشئت می‌گیرد یا احساسی است. گلشیری دوستان بسیاری هم دارد، دوستانی که سبک و سیاق اندیشه ادبی‌اش را می‌پسندند و دوستانی که منش فردی‌اش را می‌ستایند. در مواجهه با گلشیری نمی‌توان بی‌تفاوت بود. بسیار اندک‌اند آدم‌هایی که او را نادیده بگیرند و سایه‌وار از کنارش بگذرند.

در برگزاری مراسم «بیست‌سال ادبیات داستانی»، گلشیری در میان ناباوری اغلب روشنفکران به مراسمی آمد که وزارت فرهنگ و ارشاد دولت ختمی آن را برگزار کرده بود. زنده‌یاد احمد محمود، از برگزیدگان این جایزه هم آمده بود که به جایزه‌اش نرسید و لوح تقدیرش دست‌نخورده در برابر چشم همگان روی میز ماند. آن روز احمد محمود بعد از مراسم چنان آشکارا در خود شکست که نتوانست آن را پنهان کند. این شکست در قامت خمیده و دست‌های لرزان او بر عصای چوبی‌اش دیده می‌شد. احمد محمود رنجیده‌مخاطر شد، نه برای نگرفتن جایزه که به‌قول گلشیری در همان مراسم «ما نه جایزه بگیریم و نه جایزه بده».

احمد محمود در دوره‌ای که باید قدر می‌دید، قدر ندید. گلشیری هم ندید. تنها مرور اسامی آثار این دو نویسنده از بزرگی بی‌چون‌وچرای آنان حکایت می‌کند. بزرگانی که نه در تمجیدهای از این‌دست می‌گنجند و نه حقیر می‌شوند با کین‌توزی‌های غیرمسئولانه کسانی که بی‌تردید زمانی از نقدهای خود شرم‌زده خواهند شد که با این نقدها جاده را برای نویسنده‌گانی صاف کرده‌اند که نه بر و باری دارند و نه توشه راهی.

عده‌ای گلشیری را دوست نداشتند به دلیل صراحت لهجه‌اش و از آن مهم‌تر عده‌ای گلشیری را دوست نداشتند برای تفرعن نهفته در روایت داستان‌هایش؛ آن‌جایی که انگار نثر می‌خواهد خودش را به رخ بکشد و خواننده‌اش را مرعوب کند. آنان که به‌دلیل صراحت لهجه گلشیری از او گریزانند، چندان راه به بیراه نبرده‌اند، اما آنان که پیچیدگی زبان و روایت داستان‌هایش را تجلی سرشت او دانسته‌اند، راه به خطا برده‌اند.

این دو رویکرد یکی چپستی گلشیری را نشانه رفته و یکی چرایی‌اش را. نقد ادبی در پی چپستی گلشیری نیست که بعد از انقلاب روزنامه‌هایی که اکنون اصولگرا می‌نامندشان، این راه را تا به انتها پیموده‌اند. چرایی گلشیری مسئله است. چرا گلشیری و داستان‌هایش مهم است؟ در کنکاش این چرایی اهمیت و بزرگی گلشیری عیان خواهد شد. اگر از گلشیری فقط رمان «شازده احتجاب» به یادگار مانده باشد، همین او را بس است که در ادبیات جایگاهی رفیع داشته باشد، همچون ابراهیم گلستان با رمان کوتاه «خروس» اش.

### هوشنگ گلشیری

بی‌تردید این دو اثر هیچ‌کم از اثری همچون «پدررو پارامو» شاهکار خوان رولفو ندراند و همسنگ‌اند. گلشیری خود بهتر از هرکسی از جایگاهش باخبر بود، همان‌گونه که گلستان است و براهنی و همان‌گونه که احمد محمود و ساعدی بودند که خود را به هیچ‌نان و نام و ننگی نیالودند. پس پدرخوانده ادبی خواندن آنان، آن‌هم به‌منقل از گفته‌های خودشان در زمان و مکان خاص، بدون لحاظ زمینه و زمانه‌اش، به بیراهه‌کشاندن ادبیات معاصر است. آن‌هم ادبیاتی که هنوز نتوانسته خود را از زیر سایه این بزرگان بیرون بکشد.

اگرچه این تصور وجود دارد که ادبیات امروز ما از بزرگان خود عبور کرده است، این تصور توهمی است که «اکنون»، به‌تعبیری دیگر «اکنون‌بودن» به ما القا می‌کند. اکنون‌بودن با مزیت پیش‌رو بودن همراه نیست، زیرا اکنون‌های بسیاری ارتجاعی‌اند. اثبات این ادعا کار دشواری نیست. با خواندن برخی از رمان‌ها و مجموعه‌داستان‌های اخیر درستی یا نادرستی این ادعا معلوم خواهد شد. البته خواندن این آثار و رسیدن به این مقصود، ایثار و مقاومت می‌خواهد. شاید تفاوت اساسی ادبیات امروز با دهه‌های گذشته در این تلقی است که ادبیات صرفاً توصیف امر زیسته نیست، ادبیات توصیف امر نازیستی است. اینجاست که ادبیات با «مفهوم» گره می‌خورد.

به‌تعبیر ژیل دلوز «فیلسوف آواز نمی‌خواند، فیلسوف فریاد می‌زند، یعنی وضعیت را دگرگون می‌کند». هنوز فریادهای نویسنده‌روشنفکرانی از سنخ گلشیری، احمد محمود، ساعدی

و براهنی از آثار آنان شنیده می‌شود. باز تعبیر دیگری از دلوز را می‌شود به ادبیات تعمیم داد: «فلسفه چه خلق می‌کند؟ فلسفه مفهوم خلق می‌کند. مفهوم در سر فیلسوف نیست، بلکه شیوه‌ای از زندگی است». اثبات این ادعا هم کار ساده‌ای است. به شیوه زندگی گلشیری رجوع کنید، او ادبیات را زندگی کرده است: «نه، من خانه‌ای ندارم. سقفی نمانده است، دیوار و سقف خانه من همین‌هاست که می‌نویسم». آنچه شاید گلشیری را در مقام مرجع ادبی می‌نشانند، همین توان نوشتن و خلق مفهوم است. تمایزگذاری بین «قدرت» با «توان» به‌شکل چشمگیری هم در آثار گلشیری وجود دارد و هم در گفته‌هایش. قدرت، اعمال سلطه به افکار و بدن‌ها است و توان، افزایش نیرو در افکار و بدن‌هاست. نویسنده «شازده احتجاب» اگر خود به‌صراحت دم از قدرت بزند که نمی‌زند، نه در شیوه زندگی‌اش و نه در آثارش رنگی از دلبستگی به قدرت وجود ندارد.

«شازده احتجاب» تصویر ماندگاری از فروپاشی قدرت است؛ فروپاشی آدم‌های حقیری که در توهم قدرت به افکار و بدن‌های آدمیان تعرض می‌کنند و گلشیری به شیوه‌ای مخوف آنان را به تصویر می‌کشد.

«شازده گفت: من می‌خواهم ببینمش، نَمَاقا گفت: ملاحسین که رفت، به‌چشم. اما فقط یک دقیقه، باشد؟ گفتم: باشد. اتاق سمعی لخت بود. قالی را جمع کرده بودند کنار اتاق. صدای ناله‌اش می‌آمد، ضعیف و مداوم. نَمَاقا گفت: نمی‌ترسی که؟ گفتم: نه. صدا از پشت در صندوقخانه می‌آمد. نَمَاقا چفت در را باز کرد و من فقط ستون نور را دیدم و سفیدی صورت منیرمخاتون را. گفتم: نَمَاقا، سرش را چرا تراشیده‌اند؟ گفتم: نگاهش کردی؟ پیرانش پاره بود. دست‌هایش را با دو تا میخ طویل بسته بودند. پاهایش توی کند بود. ناله می‌کرد. گفتم: تویی خسروخان، می‌ای بازی کنیم؟ خندید. گفتم: من می‌ترسم... نَمَاقا در صندوقخانه را بست. هنوز می‌خندید، بلند. نَمَاقا گفت: من که گفتم، دیوانه شده. گفتم: چرا؟ گفتم: داغش کردند، دو تا دستش را گرفتند و با آهن سرخ‌کرده داغش کردند».

منیرمخاتون یکی از قربانیان خشونت جنسی در خاندان شازده است. بی‌شمارند زنانی که این‌گونه داغ سلطه بر تن‌شان نشسته است. گلشیری تفاوت بین قدرت و توان را به‌خوبی می‌داند. می‌داند قدرت عقیم است و از آن چیزی خلق نمی‌شود، از این‌روست که شازده احتجاب عقیم است. عقیم‌بودگی شازده، انتقامی است که گلشیری از شخصیت‌های قدرت‌مدار داستان خود می‌گیرد؛ از شخصیت‌هایی همچون پدربزرگ و پدر شازده احتجاب.

شازده احتجاب نیز رویاه مفلوکی است که «در پوستین گرگ خلیده»، فخری را به بند اسارت کشیده است. از سوی دیگر شخصیت فخری به‌شکل هوشمندانه‌ای، «دیگری» است که خلق شده است برای افتخار میل شازده، اما او از این وضعیت ناخرسند نیست و آنچه ناشادش می‌کند این است که نمی‌تواند تمام‌وکمال آن «دیگری»‌ای باشد که شازده می‌خواهد.

دیگری گلشیری در «شازده احتجاب» مصداق مفهوم‌سازی است که گذشته را اکنونی می‌کند و از این‌روست که گلشیری «معاصر» ما است. گلشیری بیش از هر چیز این دغدغه را دارد که کشف کند این «مایه» که ما هستیم چگونه ما شده است و تبارش کجاست. او در گفتگو با مهرداد بهار در کتاب «ما و جهان اساطیری» به‌منجبال این پرسش است و اغراق نیست اگر بگوییم این گفتگو حول محور این مسئله شکل گرفته است و کنکاش گلشیری برای ردیابی آنچه ما شده‌ایم. در این گفتگوی مفصل، گلشیری در پرسش‌های خود بارها از مفاهیم ساختار و تاریخ استفاده می‌کند که در بدو امر منظورش چندان عیان نیست، تا اینکه در روند گفتگو آشکار می‌شود:

بهار: شما [در شاهنامه] ساختار یک جامعه فئودالی شرقی را می‌بینید، نه فئودال اروپایی را. هرچند گاهی شما یک نوع چیزهای شبیه به فئودالیسم اروپایی هم می‌بینید و آن دوره دولت اشکانیان است.

گلشیری: یعنی می‌گویید دمکرات‌تر است؟

بهار: بله، استقلال‌های محلی توش بیشتر است. مثلاً شخصیت رستم در برابر کاووس خیلی یک فئودال مستقل را می‌رساند.

گلشیری: من فکر می‌کنم مواردش را می‌شود گفت.

بهار: توی اوستا شما از سه طبقه صحبت می‌کنید، طبقه ارتشیار، طبقه روحانی و طبقه تولیدکننده. تأثیر این ساختارهای سنتی اجتماعی به دوره ساسانی کشیده می‌شود که دیگر با حقیقت زندگی نمی‌خوانند. تو دوره ساسانی تولیدکنندگان هستند، پولدارتر از شاه؛ و قدرت در دست گروهی است که ورشکسته است. در آخر دوره دهاتی دیگر برای اربابش کار نمی‌کند. قیام هم کرده. پدر ارباب را هم سی سال است که درآورده؛ بنابراین اشرافیت پول ندارد. آبی هم که پول دارد تولیدکننده شهری است که قدرت سیاسی ندارد و در سیاست دخالتش نمی‌دهند. به یک معنا شبیه انقلاب فرانسه هم می‌شود... در اینجا اگر بشود گفت: بورژوازی ایران قدرت می‌خواهد، ولی البته از جهات دیگر قابل مقایسه با هم نیستند.

گلشیری: اینکه یک کسی صاحب فره است و می‌تواند در رأس قرار بگیرد و حرفش حجت است. ما مثلاً فرض بفرمایید در انسان کامل می‌بینیم، در ابن‌عربی می‌بینیم، در تمام تفکر این سرزمین می‌بینیم و فکر می‌کنم این زور خود این شکل است، زور این شکل، کلمه‌قندی بگوییم، هر می‌شکل بگوییم. که اجازه تفکر دیگری را نمی‌دهد. من مقصودم از ساختار این است.

پدر شازده احتجاب نظامی است که دستش به خون آلوده است، اما بی‌کفایت است و به‌قول فخرالنسا کار را تمام نمی‌کند. او بیش از آنکه قساوتش از شخصیتش مایه بگیرد، از جایگاه و موقعیتش و دگرگونی شرایط اجتماعی برمی‌آید: «آخر پدر جان، زمین دیگر فایده‌ای ندارد، خودتان که مسبقید. دست پدربزرگ رفت طرف عصایش، عصا دست عمه بزرگ بود. عمه کوچک گفت: تو برای پول و درآمد بیشتر می‌خواهی تن به نوکری این‌ها بدهی؟ پدربزرگ داد زد: برو گم شو. پسر من، پسر شازده بزرگ نباید نوکر این تازبیموران‌رسیده‌ها بشود که نشان به سینه‌اش بزنند، تف!» اگر گلشیری از ساختار فئودالی منزجر است به همان نسبت از قدرت افراد تازبیموران‌رسیده نیز بیمناک است و آن را خوار می‌شمارد. تازبیموران‌رسیده‌هایی که شنل پرخواندگی بر دوش دارند تا حقارت‌هایشان را زیر آن پنهان کنند. اگر آثار گلشیری به‌ظاهر نسبتی با سیاست ندارند یا زبان و فرم بر آن سایه انداخته، در باطن عمیقاً سیاسی‌اند و از مرزبندی مشخص گلشیری با قدرت خیر می‌دهند.